

فراز و نشيب هي زندگي شهاب خسرواني

(۵)

ادامهٔ مبارزهٔ انتخاباتي!

مبارزهٔ انتخاباتي در محلات و در تهران روز بروز شديدتر ميشد . در رأس مخالفان همايون سياح «وزير کشور» و سرلشکر جوادى که مقام بزرگي در وزارت جنگ داشت و خانواده‌هاي حشمتي و بختيارها و خود صدرالاشراف «وزير دادگستري» قرارداد داشت همگي بر عليه من برخاسته بودند و منم تنها بوده و خدای بزرگ پشتيبانم بود !

رزم آرا برادرزن حشمتي بود و با تمام قوا و قدرت نظامي که آنروزها در اختيار داشت بر ضد من قيام کرد تا آنجا که برای امور انتخاباتي گروهی از نظاميان را به محلات فرستاد منم بوسيله روزنامه ها و دوستان مطبوعاتي خود جريان انتخابات و حقايق اوضاع و احوال را در معرض افکار عمومي گذاشتم .

کارهاي زشت و ناشايست مخالفان مردم محلات را بيشتر بسوي من متوجه ساخت و همه از برنا و پير به طرف من آمدند و خودشان را برای مبارزه با عناصر مخالف متحد ساختند و همه يك دل و يک زبان «شهاب» را ميخواستند همه مردم آن سامان بياددارند که امير منم بختياری هروقت نياز منم پول ميشد

بازرگان یا ثروتمندی را به خانه خود (که در خمین بود) دعوت مینمود شخص مزبور اگر از تقاضا که در واقع امر امیر بود سرپیچی میکرد امیر گماشتگان خود را صدا میداد و شخص تیره روز را بشلاق می بست و میزد تا وقتیکه درخواست امیر را میپذیرفت و از عهده برمی آمد. در محلات و خمین مشهور است که روزی یکی از افراد مورد اعتماد مردم را (که فرزند او امروز زنده و از محترمانست) خواست و به او تندی کرد و امر داد که گوش او را ببرند و خود به نماز ایستاد چه در نماز کسی حق نداشت، به او حرفی بزند و یا شفاعتی بکند! این گونه ستمکاران از همه جا بی خیر را امروز به غلط فتوادل میخوانند در صورتیکه آنان غیر از زور گویان گردنه بند و تبه کاران ستمگری بیش نبودند و بر خلاف فتوادل پای بندر ژیمی اقتصادی و اجتماعی بود که در آن مالکیت املاک مزروعی مبنای حقوقی و ملک مزروعی مایه اصلی و ثروت اساسی محسوب میشد و در نتیجه از جمله خصایص اخلاقی فتوادل ها جوانمردی و حمایت از ضعیف بود نه آزار مردم و ستمکاری و قتل و غارت در روز روشن! یکی دیگر از آن زور گویان که از شاهزادگان محلی هم بود و املاک و ثروت فراوان داشت هر وقت که حمام زنانه و کامل شلوغ میشد گماشتگان بوی خیر می دادند و او سر زده در روز روشن به حمام زنانه میرفت و رسوائیها پیاپی می آورد!

خارجیان و پادوهای آنان مخالف رضا شاه بودند!

این گونه عملیات افراد محلی با مردم و زجر و شکنجههایی که در آن منطقه برای بدست آوردن مال صورت میگرفت مردم را روز بروز روشنتر میکرد و بیشتر به سویم می آمدند در مقابل هم فشارهای گوناگون مخالفان برضد شخص من تشدید میشد ولی شدت علاقه اجتماع به پیشرفتم به اندازه ای شد که همه چیز خود را از جان و مال در راهم گذاشتند بخصوص وقتیکه دانستند خارجیان آشکارا به یاری مخالفان ما بر خاسته از هیچ نوع دخالت ناروا

روگردان نیستند و برخلاف تمام قوانین بین‌المللی هر چه میخواستند در آب و خاک ما میکردند و این خود راه و روشی بود که در مبارزه بر ضد رضاشاه کبیر در پیش گرفته بودند و میخواستند که هر کس را طرفدار شاهنشاه فقید بود بکوبند و از میان بردارند!

فرماندار تغییر میکرد و بخشدار را می ربودند!

صورت حقیقی انتخابات دوره چهاردهم این بود که شرح دادم تا مدت یکسال یا فرمانداران را پی در پی تغییر می دادند و یا بخشدار را به دزدی می ربودند! هر بازرسی هم که دولت به محلات و خمین میفرستاد به محض تماس با مردم و رسوخ در دل اجتماع متوجه میشد که حق با مردم است و من هم کسی نیستم که بخواهم بناحق کاندید مجلس بشوم و این خدمت اجتماعی را که کوتاه کردن دست زورگویان از سر اهالی باشد به عهده بگیرم. گزارش درست که به مرکز می رسید بلافاصله حکم عزل بازرس را هم به دست اومی دادند که چرا درست گزارش داده و حقایق را برای مقامات دولتی بیان کرده است!

نخست وزیر سهیلی را تهدید و تطمیع کردند!

کارسوائی تغییر و تبدیل مأموران دولتی بدانجا رسید که سرانجام سهیلی که کاملاً وارد در جریان انتخابات بود و حق به من می داد با آنکه او را تهدید و حتی تطمیع کرده بودند باز مایوس نشده مرا خواست به بیند پس از ملاقات گفت موافقت کنید دولت بازرسی را با اختیارات تام به محل بفرستد تا کار انتخابات خاتمه یابد در پاسخ گفتم بازرس هر کس باشد باز با این وضعی که بوجود آمده است از آنان جانبداری خواهد کرد.

شما کسی را که در رأس مخالفانم جای دارد وزیر دادگستری کرده‌اید و او به محض رسیدن بمقام وزارت دادگستری به دادستان دستور داد جریمه‌های انتخاباتی را تعقیب نکند و همین امر سبب تجری و تعدی شروان و ماجرا - جویان شده است و ممکنست در اثر این دستور بازگروهی از مردم یا از بین بروند و یا اموالشان بگارت برود ! سهیلی گفت اتفاقاً خود ایشان هم با تعیین بازرس آن‌هم بازرسی که در تحت نظر هیئت دولت باشد موافقت کرده‌اند و سه تن پس از گفتگوهای بسیار تعیین شده‌اند که از آن میان یکی انتخاب و به محل اعزام گردد .

۱- دکتر مهیمن

۲- نخعی وزیر کشاورزی

۳- اشعری. سهیلی گفت شما با کدام يك موافقت دارید؟ من اشعری را انتخاب کردم. چه اشعری در بین مردم معروفیتی داشت و برادر بزرگ ایشان هم جزء هیئت مدیره مدرسه فردوسی بود که به دست آزادی خواهان تأسیس و تشکیل شده بود و خود منهم در آن مدرسه درس خوانده بودم.

اعزام بازرس دولت به محلات !

به این مناسبت بود که اشعری را قبول کردم به سمت بازرس عالی دولت تعیین گردد!

اشعری آموزگارم در مدرسه فردوسی بود و در هنگام بیکاری او هم گاهی که نیازمند بود کمک مادی بوی می‌کردم و امضا سفته طلب از من می‌خواست روزی گفت : شما سفته را بی‌قید مبلغ امضا کرده‌اید و سفیدمهر به من داده‌اید ممکن است بموجب امضای شما مبلغ گزافی بگیرم و قدرت پرداخت آن را نداشته باشم گفتم :

در عرف اقتصاد اعتبار اشخاص غیر از ثروت اشخاص است شما که مورد اعتماد هستید قطعاً بیشتر از آنچه حاجت دارید مبلغی برسفته نخواهید نوشت

و منم به شما اطمینان دارم ! اشعری همیشه میگفت : چگونه میتوانم این خدمات شما را فراموش کنم این وضع را برای سهیلی شرح دادم سهیلی گفت عجب ! مخالفین شما هم با ما موریت اشعری موافق هستند ولی چون ببش از شما در کار سیاست این مملکت بوده‌ام و شما را هم خوب میشناسم معتقدم شما اینقدر اعتماد هم به اشخاص نداشته باشید بهر حال اصرارم سبب شد که سهیلی هم موافقت کرد و گفت این کار را به مسئولیت خود شما انجام میدهم و اشعری را به بازرسی تعیین نمود.

اشعری پس از دریافت حکم بازرسی به دیدارم آمد و اظهار داشت که به آرزوی دیرین خود که روزی درباره تو خدمتی انجام دهم رسیدم و میدانم که شما و کالت را برای پول و مقام نمی‌خواهید بنابراین برای پیشرفت کار کمک کنید تا یک وسیله نقلیه و یک اعتبار اضافی و یک تن افسر بنام سرهنگ آشوری از ژاندارمری کل دولت در اختیار من بگذارد تا غائله رافع کنم و انتخابات را به پایان برسانم !

منم بنا به سوابقی که با او داشتم بی آنکه توجه کنم که عمر دو بایست درین روزگار . . . درباره تقاضاهای ایشان اقدام کردم در مورد سرهنگ آشوری میبایستی به شوارتز کف امریکائی مراجعه میشد ایشان هم با من آشنایی داشتند بدیدار او شتافتم و پیشنهاد اشعری را به او گفتم مستشار ژاندارمری کل کشور در پاسخ گفت : امریکایی هستم و در امریکا افسر ژاندارم بودم . به فکر ایشان عقیده ندارم زیرا اگر افسر ژاندارم میخواست میبایستی بی آنکه نامی تعیین کند چون انتظامات مملکت با ما است کار انتخاب افسر را بما وامیگذاشت و بعد چرا پیشنهاد خود را بوسیله وزارت کشور که مجری انتخابات است نکرده ! اگر چه این شخص را نمی‌شناسم بازرشن است که از این عمل نظر خاصی داشته و میرساند که نظر او با اطمینان کامل متوجه شما نیست میدانم که مقامات انتظامی آن منطقه نسبت بشما نظر خوب دارند چه روش شما در محل مردم داری و مردم خواهی است پس از گفتگوی بسیار شوارتز کف موافقت

کرد و سرهنگ آشوری مأمور شد !

با خاطراتی که از اشعری داشتم هیچگاه چنین فکری در خاطر من
خطور نمی‌دادم که اشعری از این جریان به نفع خود استفاده کند لیکن بعداً
معلوم شد که با مخالفان سازش قطعی داشته که اگر کار را بروفق دلخواه
آنان تمام کند مقام مهمی را به او بدهند !
اشعری هم به مقصود خود رسید و مقامهای مهمی را نیز به دست آورد.

فعالیت و نیرنگ بازرسی دولت

اشعری پس از گرفتن امتیازاتی که میخواست به محل رفت و نقشی را
که بعهده گرفته بود بازی کرد. در آغاز کار جمعیت کثیری را در خود محلات
(که اکثریت آن جمع طرفدارم بودند) دعوت می‌کند و شرح مفصلی در
فضایلم و وصف اخلاقی و روحیه و طرز تحصیل در مدرسه برای جمع می‌گوید
و این شعر سعدی را هم که میفرماید « بالای سرش زهوشمندی - میثافت ستاره
بلندی » میخواند ! بدین وسیله مردم را اغفال می‌کند و انجمن نظارت
انتخابات را که قبلاً تشکیل شده و به نفعم بود متوقف میسازد و می‌گوید :
« می‌روم به خمین تا آنجا هم انجمن را تشکیل دهم و کار را یکمرتبه پایان
برسانم و در ضمن بخشداری را هم که مخالفان به کوهستان رבוده و تطمیع
کرده‌اند خلاص و به محلات مراجعت می‌کنم . » قبلاً به محل نوشته بودم که
اشعری آدم درست و بی نظریست باید به اظهاراتش اعتماد کنید ! ازینروی
مردم آرام به انتظار نتیجه فعالیت بازرسی دولت می‌نشینند !

اشعری پس از آنکه مقدمات کار را در محلات که مرکز انتخابات
بود فراهم میسازد به خمین یعنی مرکز اصلی مخالفان من می‌رود و با آنان
تماس می‌گیرد و بخشدار رבוده شده را هم تحویل می‌گیرد !

(شرح جزئیات این قضایا در پرونده انتخابات دوره چهاردهم که
فلا در مجلس شورای ملی مضبوط است کاملاً و دقیقاً منعکس می‌باشد .)

فرار بازرسی دولت !

بعد از چند روز اشعری بقصد مرکز اصلی انتخابات به محلات مراجعت می کند بمحض ورود انجمن اصلی نظارت انتخابات را منحل و افرادی را که اغلب بی سواد بودند با نظر خود و سرهنگ آشوری انتخاب و منصوب مینماید . در شهر هم حکومت نظامی اعلان شد . اشعری اختیارات خود را به آشوری می دهد که بنام فرماندار نظامی محل شروع بکار می کند و خود به تلگرافخانه می رود تا گزارش امر را به تهران مخابره کند اهالی از نیرنگ او آگاه می شوند و جمع کثیری بقصد مجازات او بسوی تلگرافخانه به حرکت درمی آید دستیاران اشعری او را از قضایا بساخبر می کنند و قبل از رسیدن مردم به تلگرافخانه از آنجا فرار می کند و با اتومبیل سرهنگ آشوری نخست به خارج شهر و سپس به تهران حرکت می نماید .

در خلال همین اوضاع بود که احمد اشعری برادر ایشان به من تلفن کرد که کار فوری دارم . به دیدار ایشان رفتم احمد اشعری گفت : مقدمات کار در محلات کاملا فراهم شده است ولی برادرم بسیار ناراحت است زیرا به بانک سپه قرضی به مبلغ دو هزار تومان دارد که اگر نپردازد ناچار انتخابات متوقف می شود چه باید ایشان به تهران بیاید و ترتیب بدهی خود را بدهد ! ازین گفتار معلوم بود که چه نظری دارند گفت من فردا این مبلغ را به حساب ایشان می ریزم تا خیالشان راحت باشد و بکار خود در محلات ادامه دهند . پول را به بانک ریختم و دو روز بعد که به دیدارش رفتم تاخیر ریختن پول را به ایشان بدهم گماشته ایشان گفت میهمان دارند و معلوم شد که میهمانان ایشان مخالفان سرسخت منند چه اتومبیل پنجاه هزار تومانی حشمتی در خانه اشعری ایستاده بود !

پایان کار انتخابات دوره چهاردهم

دیگر با آن دو برادر تماسی نکر رفتم تا روزی دکتر امینی مجلسی تهیه دید و مرا وحشمتی را که وکیل شده بود دعوت کرد و میخواست کار را به صلح

پایان دهد پس از مذاکرات بسیار به این نتیجه رسیدیم که ایشان در آن دوره که انتخاب شده بودند به کار خود ادامه دهند ولی دوره دیگر مداخله نکنند منم چون از طرف کارفرمایان برای کنفرانس کار که نخستین دوره اجلاسیه آن پس از جنگ در پاریس تشکیل می‌شد انتخاب شده بودم پذیرفتم و با ایشان از در آشتی درآمدم. بخصوص که سید ضیاءالدین مرا به قبول نمایندگی کارفرمایان در کنفرانس کار و به رفتن به پاریس تشویق کرده بود.

پاریس در آن ایام مرکز تبلیغات برضد سرمایه داری بود و در تهران هم نمایندگان حزب توده انتخاب شده بودند که به کنفرانس کار پاریس بروند و خود بسیار مایل بودم که ازین راه خدمتی که برای مملکت فوری‌تر و مؤثرتر باشد انجام دهم از سوی دیگر باید بگویم یکی دیگر از موجباتی که فراهم شده بود که وکیل نشوم و کار نمایندگی کارفرمایان را قبول کنم فشار انگلیس‌ها به دستگاههای مؤثر برضد من بود.

مخالفت و ضدیت انگلیس‌ها!

انگلیس‌ها برای آن که از محلات و خمین انتخاب نشوم فعالیت بسیاری می‌کردند و دخالت آنان کاملاً علنی و فاش بود قبل از آن که حشمتی وکیل شود چند تنی را فرستاده بودند که بگویند چون انگلیسی‌ها با شما مخالفند شما در انتخابات دخالت نکنید ولی پیشنهاد های آنان را نپذیرفتم و شدیداً رد کردم. در آن هنگام بولارد سفیر انگلیس و نرات معروف بوسیله نعیمی منشی سفارت انگلیس که با ما نسبتی پیدا کرده بود دعوتم کردند در آن مجلس به اضافه آنان یکی دوتن انگلیسی دیگر حضور داشتند پس از گفتگو درموضوع انتخابات اظهار داشتند: «ما نمی‌گذاریم خسروانی وکیل شود و او بی‌جهت دستوپا می‌کند» من چون از ناراحتی هائی که آنان نسبت به شاهنشاه فقید فراهم کرده بودند با خبر بودم با حمیت ملی به تندی گفتم: «شما چکاره هستید؟» جواب دادند:

«مملکت در اشغال ما است و ما هر جا که اوضاع بخواید در اثر جریان

انتخاباتی بهم بریزد چون مانع پیشرفت ما در جنگ می شود دخالت می کنیم، گفتیم پس چرا فقط از من جلو گیری می کنید شما باید از هر کسی که بخواهد در آن جا و کیل شود جلو گیری کنید!

ترات در پاسخ اظهار داشت: «این موضوع را با شما - دونفری - حل می کنیم. امروز بیش ازین جایز نیست صحبت کنیم! فردای آن روز دیر مؤید که معلم سفیر بود و در امور اجتماعی آنان دخالت داشت به دیدارم آمد در آن موقع عضو انجمن شهر تهران بودم دبیر مؤید گفت: «ترات شما را برای دوز و دیگر دعوت کرده است و خواهش میکنم بپذیرید و یکی از شخصیت های دیگر هم با خانمش در آن دعوت خواهند بود» دبیر مؤید بر دعوت به من توصیه می کرد که شما باید با اینان سازش کنید گفتیم:

شما از وضع محل خبر ندارید محلات راه عبور و مرور ندارد. با این حال تانک و توپ و سرباز انگلیسی به محل آمده اند که ما نمی گذاریم خسروانی و کیل شود و این امر را چگونه میتوانیم بپذیریم اینان یکبار به دست متنفذین داخلی و نوکرهای جاسوسان زندگی آباء و اجداد ما را از بین بردند، حالا چطور می خواهید که برای خاطر آنان از خدمتی که میتوانم انجام دهم چشم پوشی کنم! در هر حال میهمانی ترات را پذیرفتم و روزی که آن جا رفتم آن رجل سیاسی که هنوز مقام بزرگی را در مملکت دارا می باشد با خانمش آمدند و از دیدارم خوشحال شدند که رفیق و همکاری به دست آورده اند و من برخلاف متاثر شدم که مسائل و قضایای مملکت ما در کجا باید حل و فصل شود.

پس از صرف ناهار و رفتن میهمانان ترات مرا به باغچه شخصی خود برد و پرونده ای برایم آورد که حاکی از داشتن اطلاعات راجع به پدران ما و وطن پرستی آنان سوابق خودم از لحاظ تحصیلی و روشهای اجتماعی و سیاسی بود. سرانجام ترات گفت:

«چنانکه می بینید ما از همه چیز و همه کس خبر داریم! پدر عباس حشمتی سرهنگ حشمتی برای ما در خرم آباد جنگ کرده است و در وصیت نامه اش

هم که پیش ماست همین يك پسر را که داشته به ما سپرده است از این جهت است که اصرار داریم حشمتی انتخاب شود! در پاسخ اظهار داشتیم: «خوبست برای سیاست خودتان هم که باشد محل اورا محل گمنامی انتخاب کنید و رزم آرا هم که برادرزن اوست و با او موافق است بی سرو صدا از آن محل انتخاب می شود!»

اما حاضرم که انتخابات محلات و خمین متوقف بماند تا دوره دیگر! ترات گفت: «حشمتی متحمل مخارجی شده و از خدمت سربازی هم استعفا داده است. ما وظیفه دار به حفظ حقوق و انتخاب ایشان هستیم» دیگر حرفی باقی نماند!

بعد از چندماه دیگر یعنی بعد از کنفرانس کار که در پاریس خاتمه یافته بود بادوتن از نمایندگان کارفرمایان ممالک دیگر به انگلستان دعوت شدیم تا کارخانه‌ها و پیشرفت‌های صنعتی انگلستان بعد از جنگ را بازدید کنیم (این خود مبحث دیگریست که در موقع بحث در اطراف مسافرت به اروپا بتفصیل شرح خواهیم داد).

تصادف دروزارت اطلاعات انگلستان با ترات برخورد کردم و همین بحث را در آنجا از سر گرفتم اورا به عاقبت سیاستی که در شرق پیش گرفته بودند و بخصوص سیاستی که نسبت به اعلیحضرت شاهنشاه فقید داشتند متوجه و متنبه ساختم!

انتخابات دوره چهاردهم با این مقدمات و مؤخرات نسبت به من خاتمه یافت. پس از چندی هم به اروپا رفتم و در موقع حرکت سیدضیاءالدین طباطبائی دعائی در گوش من خواند که بدرقه راهم شد.

این مسافرت که بلافاصله بعد از پایان جنگ صورت گرفت برای من مدرسه‌ای بود که تمام شقاوت‌ها و زجرهای افراد و خانواده‌ها و خودخواهی فرماندهان جنگ و ممالک را بچشم دیدم و پند گرفتم که «صدرحمت به دوره خان‌خانی مغول و شقاوت‌های آنان»

در انتخابات دوره‌های پانزدهم و شانزدهم و هفدهم موفق شدم و این توفیق فقط در اثر فضل و عنایات الهی و ثبات و استقامت در خدمت صادقانه به مردم به دست آمد!

نگارنده این سطور درست بیاد دارد که آنتونی ایدن وزیر امور خارجه انگلستان که در جنگ جهانی دوم به ایران آمد این شعر مشهور حافظ را همواره مترنم بود:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

در اثر صبر نوبت ظفر آید

ما هم این گفتار با آن شعر پایان می‌دهیم و می‌گوییم:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

در اثر صبر نوبت ظفر آید

مسافرت به انگلستان

پس از پایان کنفرانس کار در اروپا آهنگ آن داشتم که بیشتر در آن دیار بمانم. روزی در یکی از هتل‌های لندن که مرا بدانجا رهنمائی کرده بودند و در آن زندگانی می‌کردم با هیئت نمایندگی ایران (از جمله: علی سهیلی و نصرالله انتظام و مصطفی عدل (منصور السلطنه)) ملاقات کردم. هتلی که من در آن می‌زیستم جایگاهی بود که در آن نمایندگان کشورهای مختلف برای شرکت در کنفرانس شورای امنیت گرد آمده بودند و هیئت نمایندگی ایران شکایت دولت ایران را از روسها به شورای مذکور تسلیم کرده بودند. روزی که به‌مراه جمعی از نمایندگان ایران در هتل نشسته بودیم یکتن کلنل انگلیسی به ما نزدیک شد و گفت:

من مایلیم که با خسروانی دیدار کنم! گفتم: منم. کلنل از من

خواهش کرد که به اطاق دیگری برویم و با من به صحبت پردازد.

پس از آنکه تنها شدیم نخست خود را معرفی کرد و معلوم شد از جمله

شخصیتهای درجه اول وزارت اطلاعات انگلستان است. او گفت آمده‌ام به شما بگویم کشور شما در حال سقوط است. دمکراتها آذربایجان را گرفته‌اند و ممکنست، تغییراتی هم در ایران پیدا شود! در جواب گفتم: چرا این مطلب را با من در میان می‌گذارید؟

رجال و شخصیت‌های سیاسی ما هم اینک در اینجا هستند، خوبست موضوع را به آنان بگوئید! گفت: کارهایتان در کنفرانس کار در پاریس میهن دوستی شما را برای ما روشن ساخت و میخواهم که شما در جریان اوضاع و احوال باشید و هر گاه لازم دانستید و مؤثر با ایرانیانی که در اینجا هستند صحبت کنید و میل دارم روزی یکی دو ساعت با شما در تماس باشم! در پاسخ گفتم از طرف دولت انگلستان برای من برنامه‌ای تهیه شده تا به موجب آن بعضی از کارخانه‌ها و صنایع را دیدن کنم... از نیروی وقتم بسیار محدود و گرفته است، گفت فقط خط سیر خودتان بفرمایید تا هر کجا ممکن شد تلفنی با شما صحبت کنم.

پس از گفتگو با کلنل به نزد دوستان باز گشتم همگی ماجرای ملاقات یا اورا جویا شدند هر چه بر اصرار خود افزودند رازدارتر شدم بدیهی است سخنی در اینباره پر زبان نیاوردم و آن صحبتها را هم تاکنون فاش نکرده‌ام که چگونه بوده است آن حکایت!!

من بیشتر روزها را با آشنایان ایرانی با هم ناهار می‌خوردیم و در ضمن اطلاعات و اخبار روزانه ایران را داشتم و عباس مسمودی مدیر روزنامه اطلاعات هم در برنامه ناهار ما شرکت داشت هر روز و هر وقت که بر سر ناهار می‌رسیدیم و رفقا مرا می‌دیدند می‌گفتند: کعب‌الخبار ما آمد! خبرهای ایران را باید از او به پرسیم.

روزی که مسمودی در سفر ناهار با ما بود گفتم قوام السلطنه نخست‌وزیر می‌شود و مظفر فیروز وزیر تبلیغات و در ضمن نام سه چهارتن از وزیران دولت آینده را مانند سبهد امیراحمدی و غیره را نام بردم!

اطلاعاتی که من به دست می‌آوردم از نظر وضع ایران بسیار ناراحت

کننده و ناگوار بود و در ضمن خود من هم چون در آن ایام رئیس شورای صنایع بودم از نظر امور شخصی و خانوادگی در تشویش و اضطراب بسر می بردم ! ولی در اثر به دست آوردن اطلاعات صحیح روشی را اتخاذ کردم که کمک بزرگی به کشورم شد .

من بخصوص در کنفرانس کار با توده‌ای‌ها که به کنفرانس مرزبور آمده بودند روبرو شدم با آنان و بعضی دیگر که در فرانسه و انگلستان اخلاص می کردند مصاحباتی کردم و نسبت به آنان روش دوستانه‌ای اتخاذ نمودم .

مطبوعات و تبلیغات انگلیس تا چند روز قبل از این وقایع از شجاعت و خدمتگذاری روسها درباره بشریت قلم فرسایی و سخن پراکنی می کردند ناگهان صحنه سیاست عوض شد و شدیداً به پشتیبانی از ایران به روسها حمله ور شدند .

عبدالحسین حمزوی که در آن زمان اتاشه مطبوعاتی سفارت ایران بود همه روزه اطلاعاتی که از روزنامه‌های انگلیسی کسب می کرد بمن می داد و مرا در جریان امور می گذاشت . اتفاقاً همان شب که ظهر آن در ضمن نهار خبر روی کار آمدن قوام را به هموطنان داده بودم روزنامه‌های انگلیسی اطلاع دادند که در ایران دولت قوام تشکیل شده است ! دوستان ایرانی از جمله مسعودی از پیش بینی سیاسی من بسیار تعجب کردند !

مسعودی شب را به اطاق من آمد و خلعتبری که منشی هیئت نمایندگی بود و بمناسبت دوستی خانوادگی که با هم داشتیم بیشتر اوقات را با هم می گذراندیم نزد من حضور داشت ! مسعودی با نگرانی بسیار از در درآمد و گفت : فلانی معلوم می شود شما با قوام بسیار نزدیک هستید ! گفتم: اتفاقاً با ایشان چندان آشنائی هم ندارم تا چه رسد به اینکه به ایشان نزدیک باشم ولی چون مقتضیات و اوضاع زمان در ایران که موقعیت حساس بین المللی دارد بحران سیاسی ایجاد کرده است طبیعی است که در این قبیل مواقع حساس امثال احمد قوام باید نخست وزیر بشود و بهمین دلیل گمانم بر این رفت که او رئیس

دولت باید بشود! مسعودی گفت: اگر در تهران بودم کسر چه يك رأی هم می‌داشتم نمی‌گذاشتم قوام بر سر کار بیاید و صحبت ما در این زمینه گل انداخت چه از دور از وطن پرستی دستی بر آتش داشتیم! راستی ایرانی وقتی که از وطن دور می‌شود چه احساسات میهن دوستیش شعله‌ور می‌شود؟

چگونه دولتها را از مردم جدا می‌کنند؟

دو روز دیگر با مسعودی باز ملاقات کردم ایشان اظهار داشتند: به دستور قوام چاپخانه مرا در تهران آتش زده‌اند! گفتم: من قوام را درست نمی‌شناسم ولی گمان نمی‌کنم آن مرد يك چنین روحیهٔ کودکانه‌ای داشته باشد! و بعداً هم معلوم شد و خود مسعودی اظهار کرد که قوام مسبب آتش سوزی چاپخانه نیست و در این کار دیگری دست داشته است.

از جمله دردهای اجتماعی ما ناخوشی سعایت و تهمت و رواج آن در مملکت است جمعاً شاید از خدا بی‌خبر دور دولتها را می‌گیرند و بابله قربان و بله قربان گفتن دور او گشتن را شعار اخلاص خود قرار می‌دهند و آنگاه شخصیت‌ها و میهن پرستان و دوستان خردمند و فداکار را از صحنهٔ سیاست حتی از صحنهٔ اجتماع می‌رانند و چه بسا زحمت‌ها و خدمت گذاریهای رئیس دولت را از میان می‌برند و پایمال می‌کنند و بین مردم و دولت بطور عمیق شکاف می‌اندازند!

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

پاریس مرکز تبلیغات و آزادی عقاید بود!

پس از چندی از انگلستان به پاریس رهسپار شدم چه پاریس در آن زمان مرکز تبلیغات عقاید متنوع سیاسی و آزادی افکار رنگارنگ بود! از يك سو ایرانیان مقیم آلمان و سایر کشورهای اروپایی در پاریس جمع شده بودند و سفارت ایران هم در پاریس به وضع آنان بیشتر رسیدگی و توجه داشت و از سوی

دیگر ایرانیانیکه درخود ایران از اوضاع مملکت نگران بودند بار خود را بسته و ترک وطن گفته و به مهاجرت تن درمی دادند.

در خرابات مغان نورخدا می ایتم

وین عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم !

در آن هنگامه ها بود که از سفارت ایران تلفنی اطلاع دادند که کارفوری پیش آمده است به سفارت شتافتیم و دانستیم که یک هواپیمای دوموتوری متعلق به شرکت ایرانی به پاریس آمده و علی و کیلی رئیس شرکت و رئیس اطاق تجارت پیام دوستانه ای برای من فرستاده است که: هواپیما در اختیار شماست هر ایرانی و یا هر دانشجوی ایرانی را که می خواهد به وطن بازگشت کند با خود بیاورید! از این پیشامد بسیار شادمان شدم و گفتم هواپیمارا ۲۴ ساعت نگاهدارند تا رفیق راه بیابم!

شنیده بودم که ایرانیان بیشتر در گراند هتل پاریس هستند بدانجا رفتم از جمله ایرانیانی که در آنجا دیدم مهندس گنجهای (مدیر روزنامه بابا شمل) و مهندس احمد ابتهاج و دکتر تقی رضوی و چند تن دیگر بودند! دکتر رضوی به من گفت:

خسروانی آذربایجان که رفت سایر قسمتها را هم از دستتان خواهند گرفت شما در کنفرانس کار بر ضد ما کار کردید و از این روی بسیار مشکل است بتوانید در ایران بمانید! دیگران هم با نظرا و پر مخالف نبودند! سخنان پریشان آنان مراسم سخت ناراحت ساخت و بطور عصبانی گفتم: دکتر شما وطنتان را نمی شناسید و سرانجام روزی خواهد رسید که در همین جریانها و بحرانهای سخت سیاسی در ایران ما مردانی پیدا خواهند شد که نگذارند این کشور بدست امثال شما از میان برود اندر بلای سخت پدید آرند فضل و بزرگواری و سالاری! من قبل از شما به ایران خواهم رفت و هم اکنون هواپیمایی در اختیار دارم بیایید اگر مایل هستید با من به ایران برویم ولی دکتر این را بدانید که سرانجام کار شما همان واکس زدن در روستاهای کرمان خواهد شد.

همراهان ما در این سفر خانواده دکتر محمد یزدی بود که سیمای افراد آن نشان می داد چه اندازه در سختی و فشار زندگی کرده اند و همچنین دکتر ذبیح بود که در آلمان رنجهای برده و ناراحتی های بسیار کشیده بود!